



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: مهدی رحمتیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ – نامبار: ۸۸۶۴۳۲۹
نشانی اینترنتی: www.sharhnewspaper.ir
سازمان آگهی‌ها: ۲۴۰۰۱۹۹
امور مشترکین: ۸۸۴۴۱۱۳۸-۴۴
توزیع: شرکت نوآوران جهان رسانه ایرسا – تلفن: ۸۸۸۲۳۳۹۰
چاپ کلرز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ تلفن ۶۶۸۲۳۳۴۶



انیسوگرایی

چرا کمونیست نشدم – ۱۶

احمد غلامی



وقتی از مدرسه تعطیل می‌شدم یکراست می‌رفتم کتابخانه ۱۵ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. با اینکه داشتم از گرسنگی می‌مردم اما می‌رفتم روبه‌روی پیشخوان کتابدار می‌نشستم و خودم را می‌زدم به کتاب خواندن. اما اصلا حواسم به کتاب نبود، زیر چشمی خانم کتابدار را می‌پاییدم. تا زنگ می‌خورد می‌دویدم و نگران بودم او یگزارد برود. اصلاً نمی‌دانستم اسم این احساس عشق است و من عاشق خانم کتابدار شده‌ام. روزی او آمد و گفت: «این کتاب رو خونیدی.» صدای تیش قلم را می‌شنیدم.
گفتم: «نه!»
گفت: «این آبشوران علی‌اشرف درویش‌پناه. خیلی خوب نوشته.» کتاب را گرفتم. دیگر طاقت نداشتیم بمانیم. تا خانه دویدم. به همین دلیل، یعنی دویدن‌های مکررم از کتابخانه تا خانه که به عشق خانم کتابدار می‌دویدم هافیک میانی تیم فوتبال محلمان شدم. کتاب درویشیان را خواندم. خانم کتابدار گفت: «می‌بینی مردم چقدر فقیر و بدبختن.»
گفتم: «بله خانم ما خیلی گریه کردیم.»
گفتم: «این گریه خیلی خوبه. مسئولیت میاره.»
گفتم: «بله خانم.» ولی حواسم به چشم‌هایش بود. کتاب دیگری به من داد و من باز چون بباد دویدم و رفتم خانه و آن را خواندم. تمام کتاب‌های صمد بهرنگی را خواندم، تمام کتاب‌های درویشیان را و کتاب‌های میخائیل سلووخوف را خواندم. دلم می‌خواست وضع فقر و بدبختی مردم را عوض کنم. خانم کتابدار وقتی من را توی این حال می‌دید چنان با عشق و محبت صدایم می‌زد که سر از پا نمی‌شناختم. من هم فقط و فقط به خاطر او بود که به مردم علاقه پیدا کرده بودم. بعد یک کتاب کوچک سفیرنگرد بهم داد و گفت: «اینو بخون و به کسی نده.» روی جلد آن چیزی نوشته نشده بود. صفحه اول آن نوشته شده بود: کمونیست چیست؟ آن را خواندم. عالی بود. آن‌جور که کمونیست‌ها می‌گفتند، دیگر همه چیز حل می‌شد و دیگر نه گرسنه‌ای باقی می‌ماند، نه فقری. وقتی اینها به ما خانم کتابدار گفتم، گفتم: «آفرین.»
قد توی دلم آب شد. به چشم‌هایش نگاه کردم و گفتم: «من شما رو خیلی دوست دارم.»
گفتم: «کند و من تو رو مثل پرسم دوست دارم.»
گفتم: «نه؟!»
گفت: «چی رو نه؟!»
گفتم: «میشه با من ازدواج کنین؟»
خندید و گفت: «به کم دیره. آخه من دو تا بچه کوچیک دارم.» غم عالم توی دلم نشست.
گفت: «تاراحت شدی؟»
گفتم: «نه.» ولی دروغ گفتم. وقتی آدم بیرون گریه کرده تصمیم گرفتم دیگر هرگز پام را توی آن کتابخانه نگذارم. تا مدت‌ها کتاب نخواندم. رفتم کتابخانه شماره سه عضو شدم. آنجا یک آقای سبیلو بود که قیافه‌اش خیلی ترسناک بود.
گفت: «چه کتابایی خوندی.»
گفتم: «کتاب زیاد نخوندم.»
گفت: «مثلاً چند تا؟»
گفتم: «دو سه تا.»
گفت: «خوبه، ولی برای اینکه به چپ و راست نری سرو اول اون کتابو بخون.» رفتم کتاب را آوردم. روی آن نوشته بود ماموریت برای وطنم. تا اسم شاه را زیر آن دیدم ترسیدم.
گفتم: «این کتاب شاهه اگر برم خونه منو دستگیر می‌کنن.»
گفت: «واقعاً چه خلی هستی.» کتاب را برداشتم، آنقدر سنگین بود که بازوهایم درد گرفته بود. درست بود که بعد از جدایی با خانم کتابدار تصمیم گرفتم هرگز کمونیست نشوم اما از هرچه ماموریت برای وطن هم بود بیزار شدم. راستی یادم رفت بگویم اسم خانم کتابدار چه بود. اسم و فامیلش منیر تابان بود.

سکانس آخر

کتاب‌های هنری ناشران خارجی در بنهون
نمایشگاه و فروش ویژه کتاب خارجی (به زبان انگلیسی) در موضوعات موسیقی، تاریخ و تئوری هنر، هنرهای تجسمی و ادبیات از روز چهاردهم آبان به مدت دو هفته در مرکز موسیقی بنهون برپا خواهد شد. این نمایشگاه در ساعت ۱۷ تا ۱۹ روزه جمعه ۱۴ آبان در طبقه دوم مرکز موسیقی بنهون گشایش می‌یابد.

سخنرانی آذرنگ در هماندیشی ویرایش

«نوع ویرایش و ویراستار» عنوان دومین هماندیشی انتشارات فنی ایران در باب ویرایش است که با حضور احمد سمیعی (گیلانی)، عبدالحسین آذرنگ، علی کافلی، و زهرا جلال‌زاده امروز چهارشنبه در سالن اجتماعات این موسسه برگزار می‌شود. این هماندیشی آسمروز چهارشنبه ۱۲ آبان‌ماه از ساعت ۱۶:۳۰ تا ۱۹:۳۰ در محل انتشارات فنی ایران برگزار می‌شود.

دی کاپریو در شهر سفید

فیلم «شهر سفید» که کار تولید آن به زودی شروع می‌شود، با اقتباس از رمانی به همین نام اثر «اریک لارسون» که سه سال در فهرست پرفروش‌ترین رمان‌های نیویورک‌تایمز جای داشت، ساخته می‌شود. این رمان اکنون به ۱۷ زبان ترجمه شده و بیش از ۲/۳ میلیون نسخه از آن به فروش رسیده است. این کتاب بر مبنای زندگی دو مرد در سال ۱۸۹۳ در شیکاگو نوشته شده است.



آخر

یاد: در سوگ شمیم هدایتی و سینا مدبرنیا

لغت به جاده‌ها...

حمید امجد



نمی‌شد. مجوز انتشار کتاب منوط بود به چند مورد تغییر کوچک، که ماهه پیش اعمال و اصلاح شده و ویرایش و آماده‌سازی برای انتشار در انتشارات نیلا خواندم. چند نویسنه، در ویرایش‌های متعدّدش و هر بار با لذت و شگفتی، میهوت طرافتهای کار نویسنده و نیز غرق ستایش دقت و وسواس و ظرافت کار مترجم شدم.نام این کتاب «برندگان در پاییز» بود؛ رمانی نوشته براد کسلر، نویسنده‌امریکایی، این کتاب راچندسال پیش برای ترجمه به‌دوست مترجمی پیشنهاد کردم. واین مترجم دختر بسیار جوانی بود سخت پراگیزه، سخت پرنیرو، و سخت امیدوار؛ نامش شمیم هدایتی. با شوهر جوان و فرهیخته‌اش، سینا مدبرنیا، از بچه‌های تئاتر رشت، از گیلان آمده بودند. دخترک بیست و چهارپنچ‌ساله بسیار پرشور بود، وشدیداً سیمه، چندان که حاضر نبود چیزی جز فیلمنامه، ازهم‌از فیلمنامهفونسلنی خاص‌وازشینمای خاص، برای ترجمه‌دست‌بگیرد. به‌اصول همسرش سینا بود که بدینوقت دوشش را در ترجمه ادبیات داستانی هم بیازماید و اولین رمانی که برای ترجمه به او پیشنهاد کردم، همین «برندگان در پاییز» بود. کتاب را به رشت برد و مدتی بعد که با ترجمه برگشت، شور و هیجان تازه‌اش تماشایی بود. حالا پیش خنده‌های خاموش سینا، جوش و جلا می‌زد که دیگر فقط می‌خواهد رمان ترجمه کندامین همین شور و هیجان تماشایی را بعدتر – پس از ترجمه دومین رمان – نیز می‌شد در او دید؛ وقتی که رمان «شام در رستوران دلتنگی» اثر آن تایل را ترجمه کرده بود و غرق هیجان می‌گفت دلش می‌خواهد بعد از این فقط آثار خانم تایل را ترجمه کند؛او باژ سینا بود که می‌خندید و پیشنهاد می‌کرد حالا ترجمه نمایانمنه را هم آزمایش کندامشیم هدایتی پس از اینها که گفتم، چندین رمان و نمایشنامه و مقاله در حوزه‌های زبان‌شناسی و تئاتر ترجمه کرد.

پس از ترجمه «برندگان در پاییز» نوشته براد کسلر، کسلر با او مکاتبه داشتند و کتاب تازه‌اش «ترانه بز» را برای او ارسال کرده بود که شمیم آن را برای ترجمه و انتشار در ایران نامناسب یافت؛ اما با پرس‌وجوی بسیار عاقبت نسخه‌ای از کتاب قدیمی‌تر کسلر، «گرسیمس ویرهن‌کن»، یافته و از اروپا در خواست کرده بود؛ و روز هشتم آبان که دیدمش گفت ترجمه آن را هم تمام کرده و خیال دارد باز به سبراح ترجمه اثری از آن تایل برد. این همه در این دیدار هشتم آبان هیچ نشانی از شور و هیجان پیشینش در او پیدا نبود. غمگین بود و تلخ و بی‌تکلیف. همه کارنامه حرفه‌ای و جیم و رنگینش را طی مدتی حدود سه چهار سال، ۱۲ کتاب شکل داده بود؛ و با این همه هنوز هیچ‌کدام از کتاب‌هایش منتشر نشده بودند. اغلبشان در مراحل مختلف دریافت مجوز چاپ بودند؛ چندتایی با دریافت‌اصاحبه باید تقییراتی می‌کردند تا قابل انتشار بشوند. و این تنها با شور و هیجان شمیم، که با وضعیت روحی و گرفتاری‌های اخیرش نیز نمی‌خواند. نامه‌های اخیرش، که مثل همیشه پرمشار بودند، این اواخر سرشار بودند از دغدغه‌هایش در مورد بیماری یکی از عزیزانش و شمیم رزو داشت کنایش، «پاییز» که مدت‌ها بود آماده انتشار شده بود و مدام در نشریات آگهی می‌شد، هرچه زودتر از چاپ درآید تا عزیز بیمارش آن را ببیند. واین عملی اگر نمی‌شان جدایی است.

گزارش آخر : از همایون شجریان تا محمدرضا گلزار

گرمای تالار وحدت در سرمای پاییز



و اغلب برنامه‌ها به برنامه ما ترجیح داده می‌شود.»
کانون مردمنان موسیقی آذربایجانی، کنسرت موسیقی آذری ویژه بانوان در ۱۸ و ۱۹ آبان‌ماه در تالار وحدت برگزار می‌شود که خوانندگی آن را همایون شجریان بر عهده دارد. این کنسرت قرار است به مدت سه شب برگزار شود اما با توجه به استقبال ویژه از بلیت‌های این کنسرت گمناهایی مبنی بر عدم اجرای این کنسرت مطرح شده است.
از کنسرتسمفونیک تهران هم در این روزها برنامه کنسرت دارد اما این برنامه اول در کشور همسایه اجرا می‌شود.از کنسرتسمفونیک تهران به رهبری نادر مرئضی‌پور هم روزهای ۱۳ و ۱۴ آبان‌ماه در قطر بر پروتاری متنوع به صحنه می‌رود.از کنسرتسمفونیک تهران با همین برگزار روزهای ۲۰ و ۲۱ آبان در تالار وحدت برنامه اجرا می‌کند.

محمدرضا گلزار همراه با گروه ریزار روزهای ۱۷ و ۱۸ آبان‌ماه ساعت ۲۱:۳۰ در سالن همایش‌های برج میلاد تهران کنسرت برگزار می‌کند. گروه ریزار به سرپرستی محمدرضا گلزار در حال حاضر مشغول تمرین‌های اختصاصی برای کنسرتشان هستند. در این کنسرت مازیرا فلاحی و روزبه نعمت‌اللهی قطعات محبوبشان را برای هواداران اجرا می‌کنند. اولین کنسرت مشترک «سهراب پاکزاد» و «امیر طبری» که به‌همراه «ایک جهانیش» و «هزایار فلاحی» با گروه «ریزار» به سرپرستی «محمدرضا گلزار» و رهبری ارکستر «سیمما وارسته» روزهای ۱۷، ۱۸ و ۱۹ اسفند هر شب در سالن برکازار است.

همه کنسرت‌های محلی این روزها

از سوی دیگر کنسرت موسیقی گروه فاصله به سرپرستی و خوانندگی مهرداد بهزادول، ۲۰ و ۲۱ آبان در تالار ایوان شمسی از قطعات محلی مدرن و تلفیقی برگزار می‌شود.این گروه با بهره‌گیری از مقام‌های محلی ایرانی و موسیقی غربی فضای جدیدی را تجربه می‌کند.
تهمورث پورناظری به همراه شجاعت حسین‌خان نیز آذرمه در تهران به اجرای برنامه می‌پردازند.تهمورث پورناظری در خصوص اجرای این برنامه گفت: «این کنسرت که «فصله‌شو» نام دارد، بخشی از پروژه موسیقی «از تخت جمشید تا تاج‌جمل» است؛ این پروژه موسیقایی که ساخت آن از مدت‌ها قبل شروع شده‌است.»
این دو هنرمند ایرانی و هندی برای نخستین بار در کنار یکدیگر با هم همکاری می‌کنند. کنسرت گروه ریزار به سرپرستی ریزار شیخ‌اسلام که قرار بود ۲۰ و ۲۱ آبان ماه در تالار وحدت برگزار شود، با تغییر به روزهای ۲۰ آبان (تالار وحدت) و ۱۳ و ۱۴ آذرمه (فرهنگسرای نیلوران) موکل شد. ریزار شیخ‌اسلام خواننده و سرپرست گروه موسیقی ریزار در گفتگو با پایلنا، بااعلام این خبر گفت: «منشأله مسوولان تالار وحدت بر خودر شایسته‌است با گروه‌های بانوان ندانرد می‌نوازیم. این کنسرت ۱۱ و ۱۲ آذر در برج میلاد برگزار می‌شود.

انتشار چهار مضراب‌های «همایون خرم»

همایون خرم از انتشار کتاب چهار مضراب‌هایش تا دو ماه آینده خبر داد. «همایون خرم» آهنگساز و نوازنده برجسته ویولن گفت: «این کتاب شامل ۲۴ قطعه است که برای هر مقام و دستگاه دو چهارمضرب نوشته شده است.» این نوازنده ویولن در ادامه گفت: «از آخرین کنسرت من در تهران و تالار وحدت ۱۰ سال می‌گذرد. در تمامی این سال‌ها شاگردان، دوستان و اطرافیانم همه درخواست اجرای کنسرتی را از من داشتند که در شرایط کنونی تصمیم به این کار گرفتم. بر این اجرا اتاری از خودم و آنچه مردم علاقه مردم است، را اجرا می‌کنیم. همچنین در خلال آوازها، چهار مضراب‌هایی نواز، که بعضی از آن‌ها را نیز در کنار نوازندگان در این کنسرت ویولن می‌نوازیم. این کنسرت ۱۱ و ۱۲ آذر در برج میلاد برگزار می‌شود.



سال پنجم■ شماره پیاپی ۱۱۰۲■ شماره ۱۷۹ دوره جدید■ چهارشنبه ۱۲ آبان ۱۳۸۹■ ۲۶ ذیقعدة ۱۴۳۱■ ۲۰ اوتامبر ۲۰۱۰

آخر

شهر شلوغ: آب از آب هم تکان نمی‌خورد

نفس‌بریده‌های شهر غبار آلود

جواد طوسی



شب‌ها خواب‌های آشفته‌ای می‌بینم که در اغلب‌شان «موتور» حضور دائمی دارد. کابوس موتور دست از سرم برنمی‌دارد. این پریشانی را باید مدیون مشاهدات عینی‌ام در طول روز باشم. همین جوری حین رانندگی با اتومبیل یا پاده‌روی در سطح خیابان‌های شهر باید حواست چهارچشمی مواظب اتوبه موتورسوارهایی باشد که از جلو و عقب و جوانب‌ات با سرعت می‌آیند و اگر لحظه‌ای غفلت کنی به آنها مالیدی؛ آن هم چه مالیدنی یا از آنها خوری؛ آن هم چه خورنی... این است کابوس هولناک شهری که مدتی است به امان خدا رها شده... کافی است از جانب ما نابال‌آیاره باشیدی و سری به خیابان‌های خیام، ابوسعید، سیروس (مصطفی‌خمینی)، مولوی، شوش، اکباتان، ملت، سی‌متری، اسفینبول، فردوسی، لاله‌زار، کهنه و نو، انقلاب (حد فاصل میدان فردوسی تا میدان امام‌حسین (ع))، مفتاح، سعدی، جمهوری، کریم‌خسان و... بزیند تا به تعریفی جدید از «ظلم» و «ارامش» و «حقوق شهروندی» برسید. آخرین صحنه‌ای که از این صحرای محشر یادمان مانده، پیرمردی بود که حین عبور از میان خیابان ابوسعید (نزدیک چهارراه گلوندک) عصای رنگ و رورفتارش را بالا برده بود و معلوم نبود می‌خواست اعتراض‌ها را اعلام کند و صعا را بر سر موتورسوارهایی که با سرعت به سویش هجوم می‌آوردند، بکوبد یا اینکه از فرط استیصال داشت اشهدش را می‌گفت. انگار برای این جماعت موتورسوار قانون «ورود ممنوع» مدت‌هاست که موضوعیت خود را از دست داده و عبور از هر مسیر و محدوده‌ای اکیداً مجاز است. البته آنها در یک مورد خجل به قانون عمل می‌کنند و آن «بوق زدن» است. در بالترین سرعت ریموتراز نشیره در سوگ فرهاد، که با همین اتوبه، در همین جاده، به‌همین مراحل اداری جواب اداری می‌دهی؛ را شنید و غمگین به دفتر انتشارات بازگشت و نیم‌نمیداشت از سوای شروع ترجمه‌ای دیگر می‌گفت؛ چون دست‌وپا زدن‌ی برای تسلیم‌نشدن به پاسب عصر شبیه بود که از دفتر رفتند. یکشنبه‌نهم آبان راهی شمال شدند که خربشان از جاده رسید و بند دل را پاره کرد.

خبر که رسید، لایه‌لای بهت و نابوری، یاد فرهاد غریابی افتادم که شانزده سال پیش آرزوی دیدن انتشار ترجمه‌اش از «سفر به تنهای شب» را همین‌جور به‌گور برد. یادم آمد که همان زمان چند نشریه در سوگ فرهاد، که با همین اتوبه، در همین جاده، به‌همین مراحل اداری جواب اداری می‌دهی؛ را شنید و غمگین به دفتر انتشارات بازگشت و نیم‌نمیداشت از سوای شروع ترجمه‌ای دیگر می‌گفت؛ چون دست‌وپا زدن‌ی برای تسلیم‌نشدن به پاسب عصر شبیه بود که از دفتر رفتند. یکشنبه‌نهم آبان راهی شمال شدند که خربشان از جاده رسید و بند دل را پاره کرد.

هفته گذشته، گفته‌شد که ما باید یکپوشش تا دوگونه یقین نداشت بنمایشیم؛ یکی آن یقین که با تلقین و تقلید در ذهن ما ایجاد شده است و ما در سامان دادن آن نقشی نداریم. و دیگری آن یقینی که ما خودمان آگاهانه و به دنبال پژوهش و بررسی دقیق به آن رسیدیم. باید توجه داشت که این دو یقین اگرچه از نظر نام مشترکند اما از نظر معنا و ماهیت کاملاً ضد یکدیگرند، هر‌جا که یقین نخستین باشد از یقین دوم خبری نیست و هر جا که یقین دوم باشد بدون تردید یقین اول در آنجا، از ما باید پرسید که ناپود شده است. اکنون وظیفه ما این است که این دو یقین را خوب بشناسیم و چون انتقال ذهن ما از یقین نوع اول به یقین نوع دوم از راه «شک» است، ما باید علاوه بر این دو‌گونه یقین، شک و جایگاه آن را در تفکر انسان خوب بشناسیم تا بتوانیم برای حرکت فکری خود از راه و روش درست بهره بگیریم. اکنون بحث خود را با تعریف یقین اول آغاز می‌کنم. یقین نخستین: انسان وقتی بزرگ می‌شود و قدرت اندیشه پیدا می‌کند خود را در یقین می‌باید. ذهن هیچ کودکی اوصاف شک نیست، همه نوجوانان غرق در یقین‌اند. این یقین اوصافی دارد، برای به دست آوردن آن رنج نبرده‌اند بلکه از پیشینیان به ارث برده‌اند. بی‌آنکه در ظلم و ساخت آن نقشی داشته باشند و از راه مقدمات و مبنای لازم به آن رسیده باشند. بلکه آن را با تقلید و تقلید و از روی خوش‌بآوری و اطمینان به اطرافیان خود به دست آورده‌اند. این همان یقین اولیه است. این یقین اولیه که ما در سایه آن چشم باز کردیم، تعصب‌آمیز و مقدس نرس است بلکه این یقین اولیه وابسته به شخصیت ماست و نیز با حرمت و شخصیت پدران و مادران و اطرافیان و مهربان مورد علاقه‌مان وابسته است. بی‌احترامی به این یقین، بی‌احترامی به شخص و پدر و مادر و قوم و قبیله و دین و مذهب و جامعه

چشم‌انداز: دعوا بر سر یک نویسنده فرانسوی

به اندازه کافی روشنفکر نیستید

علی میرمیرانی



چند روز پیش با چند تن از دوستان فرهیخته و صاحب کمالات و مدعی در ادبیات و ایضاً روشنفکر مشغول گیم زدن بودم که صحبت کشید به کارهای «اریک اماتوئل اشمت» و به‌رغم آنکه بقیه با پزی به شدت روشنفکرانه ابراز می‌مبلی می‌کردند من شروع کردم از کارها دفاع کردن. بر بی‌ای دیالوگ‌ها، واکنش دوستان خیرایم برای جالب بود. این عزیزان که اتفاقاً بعضی‌هایشان در صفحات انبی مطبوعات هم دستنی دارند، در ادامه گفت‌گو بیشتر حالتی شبیه «خدا به دور» یا «دور از جون» و در لحن و لایقه بسیار تیر بار می‌شد. هم سادس، هم خبیلی صریح گفتمم کهلاش‌صان بود. علت را که جویا شدم یکی خدای مهربان نیست برای تکمیل شدن باقره زیر لب می‌گویند و بر خوالی می‌شوند از احساس بسیار دانستن. راستش لابد عیب از من است که خیلی از یقین‌هایم انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم، گفت: «می‌دونی راستش اصلاً روشنفکری توش نیست.» این جملشان انگار تکلیف من را روشن کرد. یعنی بدی دند و دند و ایمان و... سطحیانه در این میان، دوستی هم حضور داشت که موی سیسید کرده بود و با لیخن‌دی به بند گفت: «سرجان یک مقدار یقین کتاب بخوان.» که من هم مثل سایر همکاران عزیز و به سرعت و البته به شدت لگن‌ر شدم و اشمت را ول کردم در مدح و منقبت خودم و اینکه چندین جلد کتاب نوشته‌ام و فلان قدر چی‌چی خواندم و فلان چیز را اصلاً تدریس کرده‌ام، شروع به سخنزانی کردم و خلاصه از این دست و پا‌زدن‌ها که یعنی ثابت کنم خیلی آدم دانستمند و باسوادان هستم، که دیدم با تعجب من را نگاه می‌کند. بعد هم شانه بالا انداخت و حالتی به خود گرفت که «پس از شما بعید»ا دوست دیگری که به دیده دود انگار من هنوز اصالح نندشدم،